

لفظ تخمین دارد چون استان و استان

استانش استان را بمن است	استانش استان را بمن است
-------------------------	-------------------------

در صفت سخن زاید وان چنانست که حرفی در

الفاظ متجانس زیاده باشد اول تخمین زاید

که یک حرف اول و زیاده بود

ز نوی دل گفته مرزا روزگار	ز نوی دل گفته مرزا روزگار
---------------------------	---------------------------

دویم تخمین زاید وسطی و یک حرف در میان الفاظ

متجانس زاید باشد

گرنیوشد با بد هر جام هم

در بگیرد پنج بخورد سام

سوم تخمین زاید آخری که یک حرف در آخر الفاظ

متجانس زیاده باشد

ببل گذار عیش طبل	ببل گذار عیش طبل
------------------	------------------

در صفت ذولکتابین وان چنانست که یک

شعر در هندی و فارسی خوانده شود

بمیری اس بر پزنی کی کسی برتری اس بیس منی کی کسی

در صنعت اقتباس وان صنعتی هست که است  
و حدیث را موزون کرده شریک شعر سازند

طاعتش ای مردمان حیدر این نازم لید است

# است

وصف عدلش را سازند از هم از هم و انتم شهودن

در صنعت قریح و حسن طلب و درج متضمن کرد

## مثال با قول مشهور را در علم

خدمتش را از آن بصدوق سمن طلب کردیم حکم طلبت

در صنعت ایهام و ان استعمال کردن لفظی است که

محمّل باشد بدو معنی باز ما ده از ان

مهم مهرش چون که میکارم باری با هم بدر بارش از ان

در صنعت رجوع عوان چنانست که کلامی گویند

و بعد از ان برگشتند سوزند

عجب نازان

با عدویس هم سر لطف و وفاست  
فی غلط کفر عدویس خود بجاست

در صنعت تکرار در تکرار و ان چنانست که در بیت اول  
الفاطمی به تکرار آرد و باز در بیت دیگر همان الفاظ را تکرار

سازند

دزه دزه هم او خود شیدوار  
قطره قطره لطف او شک بگما

استغاره و صنعت الصبا

چشم جان زبان دزه دزه روشن است  
گشت و زبان قطره قطره گلشن است

در صنعت تکرار بعد و صنعت تعجب

هم بین خورد و به فطرت هم برکت  
کم بود چون او به عمر کم برکت

در صنعت تکرار در وصف و حسن ان ظاهر است

زود زود آید بخت که در این استقام  
دیو در پیش با دور گیتی قیام

در صنعت براق و ان چنانست که دو شعر باز با و ه از

بطریق نفی گفته شود که هر مصرع آنرا که خواهند با مصرع

دیگر ضم نمایند میستقیم کرده اند

مهر عالم تاب دین و داور است

ماه دهر افروز اوج برتر است

آخر نور بر ج سرور است

قطب چرخ عدل و دایش است

در صفت سوال و جواب

گفتش فغفور دل گنا سزا است

گفتش عافان خرد گنا سجا است

در صفت جمع منفرد و ان چنانست که معدوی خند

در یک صفت جمع کنند

بزم و لطف حب او راحت تر

بزم و خشم و کین او محنت نما

در صفت لف و لسر و سیاق الاعداد

اسمان و مهر و ماه و بخوان

اشهب و زین در رکاب او بدان

مدح جاضر و صفت کنایه

ای فرزندان پرورش میسر

وی وزیر این الوزیر این الوزیر

در صفت مثلون و ان چنانست که یک شعر یک

وزن خوانده شود چنانچه این شعر که در چاه

بجز صادق بیاید

اول	فَاعِلَاتِنِ	فَاعِلَاتِنِ	فَاعِلِنِ
دوم	مُفَعَّلِنِ	مُفَعَّلِنِ	فَاعِلِنِ
سوم	فَاعِلَاتِنِ	فَعْلَاتِنِ	فَعْلِنِ
چهارم	فَاعِلَاتِنِ	مُفَاعِلِنِ	فَعْلِنِ

پخته نیکو	توزور کرم	بازوی نیروی	لوپست هم
-----------	-----------	-------------	----------

در صنعت مقطع و صنعت واسع الضمین و حسن

ان ظاهراً است

زاروزردان	زاروزور اوری	داوودان	داوران راو اوری
-----------	--------------	---------	-----------------

در صنعت موصل دو حرفی و صرع

پایه نو برترین	پایه هاست	سایه نو برترین	سایه هاست
----------------	-----------	----------------	-----------

در صنعت موصل سه حرفی و مرکب الف

بهر خصم	بهر خصم	بهر خصم	بهر خصم
---------	---------	---------	---------

در صنعت موصل چهار حرفی

کشته طبعت	کشته طبعت	کشته طبعت	کشته طبعت
-----------	-----------	-----------	-----------

در صنعت موصول کل وان چنانست که در کتاب حروف

همه ملحق باشند

همچون عین استند  
همچون عین استند

تست بهمن میں صحت استند  
تست بهمن میں صحت استند

در صنعت معانی نام مبارک علی صاحب

صاحب اطراف زانسان فیض

مروق علی بابی عدلی جان فیض

در صنعت کجا اول و حسن ان شهور است

اسر با خیال تو یا موی نوبت

اسر با خیال تو یا موی نوبت

در صنعت لصاد و ان کلمات ضد یکدیگر کجا و اهم

نمودن باشند

با دیرت صر صر خاک عنود

اب تیغ آتش جان حود

در صنعت استدارک وان چنان باشند که

مصرع اول شعر خلاف مدح معلوم شود و بعد خواندن

مصرع ثانی سر سر صفت مدح بود و چون اکنامد

اهل جوهر را بخردی قدر گاه  
گشت بخت پیدی ز رومک و پنا

در صنعت مقلوب بعض که بعضی لفظ مقلوب

باشند چون حلم و محمل

هم به جلوت شان و جلوت عمل  
هم به جلوت فکر علت مر عمل

در صنعت مقلوب کل وان چنان باشد که مر کلام

مقلوب دیگری بود

سور والی بچلو ان روم را  
مونس بیداری عدوی حوم را

در صنعت مقلوب نوی وان چنان باشد

که هم راست توان خواند و هم باز کوزه و این مشکل زمین

صنعت است

رای شیب کرد در کت من بار  
رام در پشت روز زونت پیر و ما

در صنعت بلیغ وان چنان باشد که ساع در

خودا اشاره نماید بقصه

هم نو باد سخن کنی در کار زار  
اچیز رسم کرد با اسفند بار



در صفت تشبیه مطلق

عقل چون مهر روشن ساز ملک / بزل چون ابر کلن ساز ملک

در صفت تشبیه عکس

گل ز رشک خلق چون جانند / غار از لطف تو چون گلناشد

در صفت تشبیه سی فی لفت

گر بود مثل تو در عالم تو نیست / و در کربانید چو توان هم تو نیست

در صفت تشبیه تفصیل

مهر قدری لیک مهر با برف / ماه حسنی لیک ماه بی کلف

در صفت تشبیه کنایه

آتش رخس در آتش خاک بر / بر جراحت های دشمن مشک بر

در صفت تشبیه مشروط

رنگ در دار عالم است آن روز / بوی گل در دایم است آن حوی

در صفت تشبیه نفی

میت گردون غنچه و بیان نیست / بیت شمس این همه ایوان نیست

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی



در صفت تشبیه بیهوده

عظم من شد چو دخت سر بلند / نغم من شد مثل وصفت دل سپید

در صفت ارسال مثل

گفته ام از فرط لطف قضایا / دره را صد نور باشد از آفتاب

در صفت تضمین

هر کس از عدلت روایت میکند / بشنوا لی چون حکایت میکند

در صفت تجاہل القاب

حصر و صفت نماید کجا / به که باقی بعد ازین گوید دعا

قطع بند

بالکه باشد سایه چرخ برین / مستظن بر بارک اهل زمین

در صفت ملمع و آن چنان باشد که مایک

مصرع فارسی بود و یک مصرع آن عربی باشد

خالق ز بر خیز عدلت تا و باد / طلکتم مدو و الی الطیف و

و طبع صفت و شرح و مایک و یوح ان چنان

بود که اگر بعضی حروف را از میان حروف را از سر  
از جانش که خواهند علیحده بنویسند یعنی با قطع  
مجموع شود چنانچه از حروف نوشتار که درین مثنوی

مجموعه بیست و پنج اند

بزرگ کز دست از جهان بیرون بر آید که سالار خاک و دیوان بلند

بفکرش ز سر این با این تاریخ سر بر گل شدوزان لمعه فروزان بلند

صنعت مریخ که شبیه فصاحتی بیامده

باجمیت	دستوری	باشوکت	سالاری
دستوری	باعظمت	بادولت	دین داری
لمشوکت	بادولت	پرهمت	سرداری
سالاری	دین داری	سرداری	هوشیاری
تمت			

قطعه تاریخ

تصنیف بلیل هندوستان شاعر جاوید میان محمد سردار علیصا

مخلص به وصفی شاکر در شید مراح مصطفی امام الشعرا حاجی  
 الحرمین مقبول رسول الثقلین شاعر و حیدر جناب حضرت مولانا  
 مولوی غلام امام صاحب مخلص به شیب در اوقیضا نهم و مدظم

### قطعه تاریخ

مرجا ای بابی شیرین سخن و چه خوش کردی رقم این مونس	شاعری مثل اسناد زمان ناید آمد نظیرت در جهان نظم روح او را شده تاریخ
------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------

### الصب

نظم دلکش لطیف و با کز بجز تاریخ طبع با و صفی	خوش رقم کرد با فی همه دان گفت دل شنوی نور افشان
-------------------------------------------------	----------------------------------------------------

# قصیده در مدح پرنس آف ویلس

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>که تخت دوامش بود عمرش عالی          که ز فخر و ناز است هندوستان را          پرنس آف ویلس است نامش عالم          ز رایش رفاه و رعایت جهان را          زینتش سرسروری است زمین          هم او نیست از حسن ترکیب خالی          ز قایلش فراست نفاخ نموده          ز یاباری او بیاران یقین شد</p>	<p>پس از حمد شایسته لایزال          نامیکم شاه کیتی ستان را          و بعد از آنکه شاه معظم          ز پایش شد پای بر سران را          ز نوشتن نگولی و نام آوری          بدان آف را کلمه الصالی          آف اوج و اقبال و افزوده          ز او نشو و نما و عهدش آفرین</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در آتش بلندن فرون شدن وقت  
 زهی نام نامی که هر حرف خاص  
 حکم کند و کشور به جان عالم  
 زبانی او عیان فرساهی  
 کلامش چو اکلیل گردون منور  
 سحر جلال آسمان بنالت  
 مهین اختر برج اجلا اولت  
 سزدنکه کز تاش مهر انور  
 ز جورا که رسد خاص مبالش  
 هم اشارف اندیه بدر کامل  
 چنان بخت او کرده کز پی  
 بدر بار چون مه بجاه و تخم  
 به کلک و بمبئی بزم عاشش  
 به گلگشت بند و کن غم کرده

ز سببش سریر ولایت سلاطین  
 بیات خلق مخصوص و اختصاص  
 کز و باد سر سبزستان عالم  
 سر او سزاوار صاحب کلامی  
 پیامش ز انجم کثرت فرون  
 خط استوار جهان اصالت  
 بهین گوهر درج اقبال حسنت  
 هلال کربالتش ماه منور  
 بود برق شمشیران در میان  
 بود هاله بدر بار و حساب  
 که شد عرش و کرسی بسی گزینی  
 رینان در ایوان گردش جویم  
 که جمید اقبال بگرفته جامش  
 که یوز صفت در چمن غم کرده

چو هم سرور و نشاط از من را  
 تا شای تعظیم گاهش چه پر  
 همه را دو او در راهی بر آید  
 نمود و او دیده باز گرساس  
 قدم زد و بجز جا که آن شاهزاده  
 بوقی مراتب بوقی در راج  
 مشرف شدند از ملاقات شاهی  
 مبارک شود مقدم او در من را  
 کزان حیدر آباد آباد کرد  
 همه فیض یابند از فیض عامش  
 اگر حیدر آباد دیدی بدید  
 که اینجا زهر جاگ است چندان  
 چه هند و چه شامی چه رومی چه  
 درین ملک هر کس گذر نماید

بجا و گشته تهنید و دکن را  
 ز تو غیر و تو هم جا بهش چه پر  
 بیونی که سازد بر حمت نکا  
 لذوق مناسبت شوق تماش  
 و وصف حاکمان همچو سر و آید  
 تقانون فرمان و دستور راج  
 مفر شدند از عنایات شاهی  
 حقوق از رسام نظام دکن را  
 رعایا از خرم و شاد کرد  
 باند به بنکی درین ملک نامش  
 مکنه مراد کلام محمد رسید  
 ز در اس و هند و سانسند چندان  
 چه ایرانی و کابلی و فرنگی  
 بجز حله بس گذر می نماید

امان است این شهر خلق خدرا  
 حکم ز بھر عایا سے اچھا  
 فقط کردم از حال بن ملک آنگه  
 برین ملک چشم بر خم کتاب  
 شود فیض جاری ازین فیض عالمی  
 چه باشد عجب عرض من گویند  
 باشد بربابه از حق رسالی  
 اگر شاه رعدک انصاف باشد  
 تو باقی مگر مرد الطاف هستی  
 چه دانی که از عدل و انصاف گو  
 بی عدل و انصاف ان شاه و پادشاه  
 چگونه گویم که چون سکه او روان  
 چنان داشت تمامه هر سهر مار  
 نه از جور حکمش کسی خوار گشته

حکم ز راه تکلف خدرا  
 نه بر کفنه جنک و دولامی اچھا  
 که تا داند این رمز پوشیده راز  
 گر ایامی وعده نماید شاید  
 مگر بد خلق خدا نام نامی  
 یکی ملک بخند صد ملک گویند  
 که از حق رسالی است این حکم الی  
 نه این صاف گوئی من اوفای  
 عجب سخت رسوخ و تراکت برستی  
 به این خوش سیالی کنی صاف گو  
 هویدا است مانند ماه در حسان  
 چنان ز بحر حکمش نامی جهان شد  
 چون عوالم پارا چه نماید کار بی  
 ز بدکاری خویش سکار گشته



غلبه نمودند و در از قوا بنسب  
 بفرط اتفاق و براه شرارت  
 به انبوه فراق و فوج قشونها  
 نظام اندران وقت کرد استیا  
 چنین امن در هند گامی نگشته  
 بعدش چنان عام شد پاسبان  
 چنان صوره را حفظ جان نماید  
 همه بوم و پیراه آباد گشته  
 بجز ملک شد جاوه انسان  
 دو جانب در جان اقامت کرد  
 چنان بنشیند بجز ترابر برقی  
 هم از بحر و بر بند خیرا و لایت  
 چنان گفتار می کند خلق با هم  
 هم عاشق ز معشوق خود کام کرد

خلبان نمودند در نسق و آب سینه  
 یکی دیگری راه می کردند  
 نمودند با هم عبت گشت و خوینا  
 از آن میکند تا کنون شهریار  
 چو او معدلت سنج شاه می گشته  
 که خود میکند کرب نزار اسباب  
 که بازش بچاک ایشان بنماید  
 فقط خانه بوم بر باد گشته  
 که ره میرود دیده بر لبه اعدا  
 که در تاب خورشید چنان با کسرت  
 که غری شد آگاه از حال شرقی  
 و ز آنجا بگیتی نموده هدایت  
 که حتی نکوید معیبات راهم  
 که صد بوسه بکدم به پیغام گیرد

روان کرده ریل دو خالی بدین  
 چو تخت سلیمان روان بر زمین  
 جان حامل سنگ و افعال گشته  
 رفیقش سگدوشش کرده جویان  
 ز اسیران سخن گرفتند قوت  
 از آن زور بر کار حرفت قوی شد  
 سیده بدان گونه صنعت بیابان  
 گرفتارش عکس قدرت بخت  
 بکار شد ختم صنعت فرای  
 هم از گیسو شمع می نمود پدید  
 نه از قیاد نه موم و نه روغن  
 فروغش ز یکجا بصد با مکان شد  
 پیش چون نل آب از دیده بجان  
 بصر حکمرکان روشنی بر زمین شد

کز رحمت بگذره گشته آسان  
 از و ملک عالم بر زمین گشته  
 که هر کس از وفارغ البال گشته  
 ز سودش گزایه گشته صدان  
 گجاز و ریاز و گجاز و رحمت  
 حکوم جهان کهن را نومی شد  
 که بر بسته نقاش تصور سایه  
 ز بجزا و و مانی بود در سفت  
 درین عصر حق کرده در نایبی  
 که مهابت بر شعله اش گشته شد  
 قطع گشته چون بخت آن شایان  
 تو گوی که چون آب آتش روان شد  
 صیالی چون نور سجلی مسایان  
 زمین را شرف بر بصر برین شد

بدان کونی پلست کنگ و جمن را  
 بهر جا شد از چشمه آب جاری  
 بجز خانه نهری جدا شد روانه  
 تا خانه بهر علیان مجلس  
 بهر ملک و سر شکر گشته  
 که نشین پس این ملک در دل بود  
 ز دریا چنگل چو گشته داخل  
 رعایت نماید بحق رعایا  
 و او بجز در دول و جان نماید  
 که این امر مکنون خاطر نبودش  
 تو بانی عجب شخص عجلت گیری  
 خبر دار حرف سوال از براری  
 خدایش در افاق پائیده دارد  
 بفضل مستجاب و افضال مبرم

که حاجت بگشتی مانده در من را  
 ز میرالی اوست این نازه کاری  
 که چون سخن مانع است هر چه  
 لی سکیان و غیر بیان مدلس  
 پس آتایش خلق بسیار گشته  
 به این سونه روی توجه نمود  
 از خشک ران سازد چه حاصل  
 غارتش نماید بر ای بر ای  
 روا حاجت مستمندان نماید  
 ازین آمد و رفتن اخرجیه بودش  
 ترا صبر نماید که آنجا مینوی  
 که خود میکند شاه حاجت براری  
 بود با جهان در جهان زنده دارد  
 بر وظل و کتوریه باد و ای کم

که او مملکت و عالم جو طفلان

جهان همچو مهد است او مهد صبا

بس این مالکه باد و این ملک ملکش  
جهان باد و زیر فرمان ملکش

نظم و لکش خطاب شهشاهی حضور ملکه معظمت  
دام اقبالها

کوشن بر شدم شهشاه شد  
شهشاه پور شد کل است  
که در خطه هند کشاهت  
شد بانغ و بلی زبون بر در اغ  
اوده شد پر اکنده چون نامم جوش  
بجرات و لاهور و ملتان  
چه غمناک شد در اجنه پاک پور  
چنان بانگ فریاد زد و گله

دلزمین حقیقت نه آگاه شد  
و گریه بر بند است حاصل است  
پس این شهشاه شهشاهت  
شودند مدراس را چه در اغ  
رسیده نه او به انجام خویش  
بیان کن که در اجا و سلطان  
شد و در از ملک مور مور  
که کوشن ملک شهشاهت از بهول

زمرهت چلویم ککنام شد  
 فروغ حکومت باندوریت  
 بروده بروده شد ذاتهام  
 کسانکه باقی حکومت وراند  
 هشتاد راج نجی سزاست  
 بالضاف که خرسالی کنند  
 بهر ملک شاهی مقرر شود

ز راجه پرسی که ناکام شد  
 کسی را فراغت باین دور نیست  
 بی غصب گشته است ملک  
 سخی قدامت و طیفه خوراند  
 راجهان الراج کیر درواست  
 به اولاد شاهان ریاست  
 جهان را سر انجام دیگر شود

در آن وقت این نام بانامی است  
 و گرنه فقط لفظ بمعنی است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در حمداری تعالی

کیتیم من بخوشی حرامم  
 سبب آمدن نشد معلوم  
 از که پرستم که چون من اندهم  
 نه رهی پیش ولی درمی باز است  
 بیت پیداز رنگان اثری  
 که چنانست عالم چون  
 عقل را نیست اندر به

از که آدم منیب حرامم  
 باز رفتن چراست نامفهوم  
 قیدی مجلس من اندهم  
 نه کسی بازوان این باز است  
 مایه پرسم از آن طرف خبری  
 چون شود الهی چه سازم چون  
 هم و به که نشد اگاه

یا الهی کبر غایت تو  
 یا الهی بده توان تو شایق  
 یا الهی چه حمد خواهد ساخت  
 یا الهی کنیز چه نعت رسول  
 یا الهی کج زور اهم نیست  
 یا الهی کج زونیت کسی  
 یا الهی دل بده بر درد  
 یا الهی غریب عیال غم  
 یا الهی نه خوم ولی رست  
 یا الهی بر آنچه خیر و شر است  
 یا الهی جو اختیار من نیست  
 یا الهی بنامی تو حکیم  
 یا الهی بر آنچه می خواهم  
 یا الهی چه خواهم از دنیا

نزد کس به کنه قدرت تو  
 که صفات ترا کنم تحقیق  
 آنکه خود اصل خویش را نشناخت  
 و آنکه خود کمره است و نام معصوم  
 جز در نشی و پناه هم نیست  
 که با او ملتجی شوم بی کف  
 که کس در غم تو مال را برود  
 از تو باشد امید عمر غم  
 مهر تو در رخ است و محبت  
 همگی از قصاصت و زقدر است  
 با همه کار و بار کار من نیست  
 شکر فضل و عطای تو حکیم  
 میکنی ز آنکه خود تو اگاه  
 جز تو ام جز زونیت حرص و



یا الهی چه خواهی از تو من آه  
میکند خواهش تو خواه مجواه

## غزل

در رضای تو کر رضای من است	یا الهی جهان برای من است
در خود ده که این دوای من است	یا الهی تویی حکیم شفیق
شعله آه جان گزای من است	یا الهی ز برق بنیاب است
تور و فریاد های های من است	یا الهی غرور عد کجاست

یا الهی بقای باستی بخش  
عین فانی است کاین بقای من است

## اظهار مدح

ضد یکدیگر اند در ملت	همه مردم به کثرت وقت
با دلی هست پیر ایمان است	هر یکی را دلیل و برهان است
بی گمان جانب حق است رجوع	همه را با ساز و بحر و خضوع
بس به نزدیک من جدایی	بیچ کس منکر خدای نیست

یکسی هست منکر خلاق  
 مذہب من مپرس ای باقی  
 ملتم رندی است و بیوشی

نه کسی هست کافر ز راق  
 هست پیر معان من بی باقی  
 عقل من منشی است و درهوشی

قبله من حم است و حم خانه  
 چشمه زمزم است پیمان

## غزل

عالم کشف عالم است  
 غیر می کی قرار می گیرد  
 ای معادن جز رخ تو رخ نکند  
 ساغری ده که خوشحال شوم

ذکر من ذکر باوه ناب است  
 باوه الی و دل چو سیاه است  
 قبله رو ابرو تو محراب است  
 کفر و ایمان فسانه خواب است

ساقیا هر چه بپاستی است بریز  
 که دلم سقیم قرار و میناب است

ادمی بدترین حیوان است  
 ادمی صرف بینی و گوش است

گرنه حق بین نبود کی انسان است  
 کجا و را با خلق بردوش است

گز کردی به پشت خویش سوار  
 گز زینگونه قلبه را نگشتی  
 ماده گاو شیر داده به خلق  
 هم زبانش درشت گوشت است  
 هم ز کذب و قنور آزاد است  
 نجات است کار سازدن  
 لحم حیوان است قوت هر دمی و روح  
 استخوان زینب دسته اوزار  
 ز بز و گاو فیض با جاری است  
 آدمی زیر منست حیوان است  
 به سرشت سنگ است خمی و وفا  
 کار خالق تو کوچ ساخته  
 فعل انسان است با نیاید  
 زینب انسان ز معرفت گوشتی

قطع بعد زمین شدی دشوار  
 تخم هر قوت را نگان گشتی  
 روغنش نیز گشته لذت خلق  
 گوش او هم بدی شنود است  
 هم ز کبر و غرور آزاد است  
 بعد مردن غذای زاع غور غن  
 چشم بهر کلمه ساز فتوح  
 پوست خنق قدم زهر آزار  
 آدمی در پی دل آزاری است  
 نه که حیوان علف خوران است  
 کار در بان نموده افسار  
 غیر مردد غایب با حست  
 نه که مست غرور و مار شدن  
 نه که عصبیان و حق فراموشیت